


ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
فرم رو بُد کنید و بفرستید
به آیدی ارتباطات 



کتاب موکب رنگی پنگی

می‌گویند پس از فرشتگان الهی و پیامبران عظیم‌الشان، نخستین زائر حسین شهید، جابر بن عبدالله انصاری بود: صحابی فرهیخته و روشن‌ضمیری که وقتی ماجرای عاشورا را شنید، بی‌تاب و بی‌قرار خودش را به زمین عطشان کربلا رساند؛ برسر زنان و مویه‌کنان. از گزارش همراهش عطیه بن سعد درباره زیارتشان برمی‌آید که استر و چهارپایی هم نداشته‌اند. پای پیاده و به شوق رسیدن به محبوب گام برداشته‌اند و زیر لب با محبوب رازونیاز کرده‌اند که: ((گر عشق حرم باشد، سهل است بیابان‌ها...))

از دیرباز و در میان همه اقوام و ملل، پیاده رفتن مسافر به سمت مقصد نشانه‌ای است از شوق و اشتیاق، خضوع و خشوع و عزم و اراده؛ و از همین‌روست که در بسیاری از آیین‌های دیگر، پیاده‌روی‌های فردی یا جمعی به شکل برنامه‌های سلوکی و عرفانی یا سیاسی، بی‌سابقه نیست.

یک موکب کوچک پر از مداد رنگی، پارچه‌ها و کاغذهای رنگی، پر از عروسک‌های دست‌ساز و کاموا و یونولیت. یک موکب پر از بازی و شوق و ذوق و سروصدای بچه‌ها. زنان و دختران هنرمندی که چندسالی است بدون هیچ پشتیبان و در یک حرکت خودجوش و مردمی خودشان را می‌رسانند به زیارت اربعین تا زائران کوچک این اجتماع باشکوه را دریابند. کودکان و خردسالانی که در میان این همه سروصدا و ازدحام جمعیت فراموش شده‌اند و کمتر کسی به آن‌ها فکر می‌کند.

موکب رنگی پنگی شامل خرده روایت‌هایی است از این هنرمندان خلاق.

بعد از موافقت حاج عبدالامیر بچه‌ها یک شور و هیجان عجیبی پیدا کردند. صبح ساعت پنج‌ونیم می‌رفتند کارتن جمع می‌کردند و برش می‌زدند. یک مقدار رنگ و ماژیک و مداد سیاه و نخ توی وسایلمان داشتیم، با همان‌ها بچه‌ها پرچم و عروسک درست می‌کردند. سال اول فقط سه روز کارگاه داشتیم؛ اما مهم‌ترش این بود که راه باز شد برای سال‌های بعد.

حالا ما سه سال است که با خرج خودمان می‌آییم. مدیر مجموعه و بقیه خُدام واقعاً مهربانانه با ما برخورد می‌کنند. گاهی اتفاقاتی می‌افتد که برای خود کارمندهای اینجا هم باورپذیر نیست؛ مثلاً ما رفتیم تقاضا دادیم که وسایل بازیمان توی جایی که چمن کاری شده مستقر شود؛ چون چمن مثل موکت توی مهدکودک عمل می‌کند و بچه‌ها اگر بیفتند زمین آسیب نمی‌بینند. ورود توی چمن هم ممنوع است. به آقای که مترجم ما و حاج عبدالامیر است درخواستمان را گفتیم. گفت من به حاجی می‌گویم ولی قبول نمی‌کند. رفت و کمی بعد با تعجب برگشت که حاجی قبول کرد. البته از طرف دیگر هم خود همین دوستان دارند نتیجه برنامه‌های ما را می‌بینند. می‌بینند که چه عشقی بین بچه‌ها و مربی‌ها ردوبدل می‌شود. با اینکه بیشتر مخاطب‌های ما بچه‌های عراقی‌اند و زبان همدیگر را بلد نیستیم؛ اما فضای بینمان خیلی دوستانه است. اینجا گاهی خشونت‌هایی بین زائرین وجود دارد. از کشورهای مختلف هستند: عراقی داریم، ایرانی داریم، از کشورهای اروپایی زائر هست، افغانستان و ترکیه، از همه جا می‌آیند؛

طبیعی است که به خاطر نبود زبان مشترک گاهی سوء تفاهم‌هایی رخ بدهد یا جبهه‌بندی‌هایی صورت بگیرد و توی یک ماجرا گروهی از هم وطنشان حمایت کنند؛ ولی توی کار ما فقط محبت است و دوستی.

به نظرم هنوز کارِ نکرده برای پیاده‌روی اربعین زیاد هست. امکان وجود آفت توی همین حرکت هم کم نیست. درست است که پیاده‌روی اربعین بزرگ‌ترین تجمع جهانی است و این عبارت ((جهانی)) واژهٔ واقعاً کمی نیست. این تجمع جهانی هم دست ما نیست؛ یعنی اینکه بگویم من دارم می‌روم که این اتفاق می‌افتد یا ما داریم مدیریتش می‌کنیم؛ همه می‌دانیم که این‌طور نیست. خودشان دارند این کار را انجام می‌دهند و اداره‌اش می‌کنند. ما هم به عنوان سیاهی‌لشکر می‌رویم. می‌رویم قلب‌هایمان را به هم نزدیک کنیم.

همیشه خواهش و التماسم از خدا این بود که اگر ذره‌ای هنر دارم یا دنبالش هستم، این را در راه اهل بیت خرج کنم؛ مثلاً اگر شعر بلدم این شعر را در راه اهل بیت خرج کنم. بعد

خدا الحمدلله دستم را گرفت و بچه‌ها این گروه را معرفی کردند.

این مدل اربعین آمدن ما یک جلوه‌اش می‌تواند باشد؛ یک جلوه کوچک. اینکه ما آمدیم به اسم خادمی امام حسین برای بچه‌هایی که توی اربعین هستند. برای بچه‌هایی که با خستگی روحی و جسمی از راه دور می‌آیند و یک چیزی یاد می‌گیرند. تعلیم و تعلم عبادت محسوب می‌شود و خیلی مدنظر پیامبرو اهل بیت است. با این کار ما یک فرهنگ منتقل می‌شود و ما دوست داریم وحدت بین مسلمان‌ها و بچه‌ها را یاد بدهیم. دوست داریم نظافت را یاد بدهیم. تولید فرهنگ بکنیم. بچه‌ها خودشان یاد بگیرند که با مسائل چطوری برخورد کنند؛ حالا در حد همان وسع و شرایطمان تلاشمان را می‌کنیم.

شوهرم نمی‌خواست به پیاده‌روی اربعین بیاید؛ یعنی به‌خاطر سختی‌هایش خیلی شک داشت. همیشه دوبه شک بود که سفر اربعین را بیاید یا نه. امسال با دختر کوچکم آمد و دوسه روز اینجا بود. می‌گفت توی هر قدمی که راه می‌رفتم

فقط مظلومیت اسرا و بچه‌های امام حسین را بین راه حس می‌کردم. می‌گفت دردهایم برای خودم مسخره شده. این بهترین اتفاقی بود که درونش افتاد. می‌گفت دیگر آن آدم قبلی نیستم. اتفاقی که تو دوست داشتی درون من بیفتد، با آمدن اربعین افتاد. اصلاً هیچ چیزی به جز درد امام حسین حس نمی‌کنم، به جز درد بچه‌های امام حسین در هر قدم که می‌نشستم و هر قدم که بلند می‌شدم. اتفاقاً از نزدیک هم نتوانسته بود زیارت کند. دوسه روز بودند و رفتند اما خیلی ازم تشکر کرد. حالا من که چیزی نیستم. برکت وجود اهل بیت بود که شوهر و دخترم را آوردند.

یک سال نزدیکی‌های پل ((ثوره العشرین)) دیده بودمشان؛ جایی که خیلی از زائران نجف از آنجا شروع به پیاده‌روی می‌کنند. بوم‌های بزرگ یک ونیم در دو متر گذاشته بودند روی پایه و داشتند با قلم و رنگ و کاردک نقش می‌زدند: پرتره علمای جهان اسلام، طرح‌های دینی و...

سال بعد کنار مسیر ((طریق الحسین)) دیدمشان؛ روبه‌روی
موکب امام رضا هم نمایشگاه داشتند و هم دوباره داشتند رنگ
می‌نشانند روی سپیدی بوم‌های بزرگ و کوچک. نقشی یا
طرحی در ارادت به سیدالشهدا یا زیارت اربعین. هر کس به
زبانی صفت حمد تو گوید...

این بار رفتم نشستم پای عرض ارادتشان.

داشتم فکر می‌کردم برگردم یا بایستم یا بروم در پایانه
بنشینم؟ صدایی را شنیدم که می‌گفت نجف یک نفر. رفتم جلو
گفتم: ((فقط یک نفر می‌خواهی؟)) گفت: ((اگر یک نفری بیا
سوار شو.)) آن‌ها چهار نفر بودند و یک ماشین گرفته بودند و
یک نفر جا داشتند. راه افتادیم و صبح مسجد کوفه بودیم.
نمازمان را مسجد کوفه خواندیم و از ((طریق العلما)) یا جاده
کنار شط راه افتادیم طرف کربلا. حالا اینکه همان پیاده روی
چه لحظه‌های عجیب و شیرینی داشت بماند؛ که حتی
خستگی‌هایش، تلخی‌هایش، درماندگی‌هایش و تنهایی‌هایش
هم شیرین است. اصلاً از آن به بعد سفارش من به دوستانم

همیشه این بوده که اگر شد سفر اول اربعین را تنها بروند. خودشان را بسپارند به امام. وقتی با یک جمع راه می‌افتی انگار خیلی جاها دلت به آن‌هم سفرهات قرص است؛ اما وقتی تنهایی، می‌دانی خودت هستی و امام. آن وقت دریافت‌های معنوی‌تان فرق می‌کند. رزق و روزیتان فرق می‌کند. آن معلق بودن بین ترس و امید شدت‌ش بیشتر است. توی یک چنین شرایطی است که حس می‌کنی تو انتخاب شده‌ای، دعوت شده‌ای، تمام مسیر را برایت چیده‌اند. بعد همه لحظه‌های سفر برایت یک درک و معنای دیگر پیدا می‌کند؛ ولی وقتی قاطی یک جمع هستی، ممکن است حس کنی خب من هم قاطی اینها بُر خورده‌ام.

این نکته مهم است که بدانیم امام حسین کیست. یک انسان عادی نیست. هرچه بگوییم اغراق نمی‌کنیم. بعد از شهادت امام حسین، از همان روز، عراق بزرگ شد؛ چون خون امام حسین با خاک، آب و هوای عراق مخلوط شد. از آن روز عراقی‌ها وارد منطقه حسینی شدند و غریب نیست هرچه دشمن امام حسین و دشمنان دین، دشمنان رسول‌الله و

آن‌هایی که اسائه کردند به رسول الله، نتوانستند جلوی مریدان امام حسین را بگیرند. ما آن وقت نبودیم ولی تاریخ این مسائل را حفظ کرد و ما تقریباً مشابه این مسائل را دیدیم.

دوران حزب بعث چنین دورانی بود؛ یعنی حکومت تلاش می‌کرد جلوی مردمی که عاشق امام حسین و زیارت بودند را بگیرد. ما کوچک بودیم. قبل از اربعین همه چیز را آماده می‌کردیم. قبلاً چنین وسایل رفاهی نبود. زمان‌هایی بسیار گرم بود، زمان‌هایی بسیار سرد. مردم خودشان را آماده می‌کردند که هیچ‌کس در راه نماند. این‌هایی که می‌گویم حدود پنجاه سال پیش است. پدران و خویشان را می‌دیدیم که همه چیز را آماده می‌کردند، غذا آماده می‌کردند برای همراهشان و می‌رفتند. قبلاً این مسیرها و موب‌ها نبود. زوآر از راه نخلستان‌ها می‌رفتند. در زمان به قدرت رسیدن حزب بعث زائرها با مشکلاتی مواجه شدند. چرا؟ چون همه دولت‌ها و حکومت‌هایی که آمدند سر کار، متأسفانه از نادانی خودشان با حرکت به سوی امام حسین و اربعین امام حسین مخالف بودند. نمی‌فهمیدند قضیه چیست.

عراق همیشه به کودتا معروف است. در این کودتا اول می‌گویند به مردم اجازه بدهید به زیارت امام حسین بروند؛ اما بعد از یک سال دیگر نمی‌گذارد؛ چون این‌ها را می‌ترسانند و می‌گویند فردا علیه شما کودتا می‌کنند؛ البته هیچ‌گاه این اتفاق نیفتاد ولی متأسفانه این حرف‌ها را می‌زنند. بعد هم که حدود پنجاه سال اختناق بود؛ یعنی تا خود صدام. در دوران صدام ماه محرم یعنی دهه عاشورا دست صدام بود؛ یعنی دهه محرم نمی‌گذاشتند مراسم را اجرا کنند.

در دوران صدام پیاده روی برای زیارت اربعین هم ممنوع بود. خیلی اختناق شد. مردم لامپ می‌آوردند، قوطی‌های پر از روغن با یک فتیله می‌آوردند و توی نخلستان‌ها و بیابان روشن می‌کردند؛ یا مثلاً گازهای کهنه جلوی راه می‌گذاشتند تا مردم در جوی‌های آب نروند؛ چون زائرها فقط شب می‌توانستند حرکت کنند و باید روز خودشان را پنهان می‌کردند. قبلاً سیستم هیئت‌ها، سیستم عشایری بود. هر عشیره‌ای بیرقی داشت که به اسم خود عشیره بود. این بیرق اسم و آرم داشت. بعد دولت‌ها می‌آمدند دخالت می‌کردند؛ مثلاً به برخی از عشایر

پول می‌دادند تا صدا و حرکتشان را خفه کنند؛ اما مردم گول نمی‌خوردند. بعد از سقوط صدام، الحمدلله موفق شدیم و زیارت اربعین به لطف خدا احیا شد.

کربلا خیلی شلوغ بود. حرم حضرت ابوالفضل آن قدر شلوغ بود که دیدیم بخواهیم برویم زیارت خیلی معطل می‌شویم. قرار شد فقط برویم حرم امام حسین . حس و حال حرم امام غیرقابل توصیف است. اصلاً انگار که توی این دنیا نبودم. حال خودم را نمی‌فهمیدم. به خاطر ازدحام جمعیت نشد یک دل سیر زیارت کنم. شاید به اندازه چند ثانیه ضریح را بوسیدم. یک درخواست بیشتر نداشتم که اندازه همان چند ثانیه طول کشید. فقط و فقط و فقط نیت فرج مولا؛ یعنی در طول پیاده روی هم هر قدمی که برمی‌داشتم به نیت فرج

امام عصر بود. به حضرت زهرامی گفتم قربانتان بروم که شما این قدر عزیزید و به چنین جای عزیزی ما را دعوت کردید. ما هم برای عزیزتان دعا می‌کنیم. فقط هم هدف من فرج مولاست؛ یعنی هر قدمی که برمی‌داشتم و هر جایی می‌رفتم

به نیابت خود امام زمان می‌رفتم و فقط هم برای فرجشان دعا
می‌کردم.

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه وارد درگاه بشید و مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab

@namaktab_ir

